



سایه‌های سیاه

نویسنده:
سیدفرنام قدیمی

سرشناسه: قدیمی، سیدفرنام، ۱۳۷۰ -
عنوان و نام پدیدآور: سایه‌های سیاه / سیدفرنام قدیمی.
مشخصات نشر: تهران: پر، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.
شابک: 978-600-8137-56-6

وضعیت فهرستویی: فیبا
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: Persian fiction -- 20th century
رده بندی کنگره: PIR ۸۳۵۷ ۱۳۹۶ ۲س ۹۴د /
رده بندی دیویی: ۶۲/۳۸
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۴۷۰۳۷



سایه‌های سیاه



انتشارات پر

- نویسنده: سیدفرنام قدیمی
- صفحه‌آرایی: منیر علیزاده
- چاپ اول: ۱۳۹۶
- تیراژ: ۱۱۰ نسخه
- قیمت: ۱۰,۰۰۰ تومان
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۳۷-۵۶-۶ - ISBN: 978-600-8137-56-6

آدرس: خ لبافی‌نژاد، بین خ دانشگاه و فخررازی، پلاک ۱۷۴ واحد ۳

تلفن: ۶۶۴۶۶۳۶۰ - ۶۶۴۶۶۹۶۵ - ۹۱۲۳۰۲۵۲۰۵

www.ParNashr.ir

افسردگی بهایی است
که انسان برای شناخت خود می‌پردازد
هر چقدر به زندگی بنگری
به همان مقدار هم عمیق‌تر رنج می‌کشی

اروین.د. یالوم

فهرست _____

- افسردگی، اختلال دوقطبی و چند بیماری دیگر ۵
- تنهایی ۳۵
- سایه‌های سیاه ۶۱
- سعادت آباد ۷۱
- حدود ساعت ۵ بعد از ظهر ۷۵
- شیطان ۹۵
- عاشقانه‌های جنوب شهر ۹۹

افسردگی، اختلال دوقطبی و چند بیماری دیگر

وقتی بدنم می لرزید دوست داشتم حرف بزنم...
اما کسی را نداشتم که بخوادم یا بتوانم صحبتی با او داشته باشم. بنابراین (این جور مواقع) کاغذهای زیادی را سیاه می کردم و بعدش به حال خودشان می گذاشتم شان یا بعداً دور می انداختم.
هوا سرد نبود اما بدن من می لرزید و از درون وحشتناک رعشه داشتم. کلونازپام را از روی میز تلویزیون برداشتم و زیر زبانم گذاشتم. معمولاً یک ساعتی آرام تر می کرد ولی هرگز دوایی برای تسکین کامل مغزم پیدا نکردم.

فهمیده بودم که همه چیز از سمت مغز است و علم اثبات کرده که روح وجود ندارد و کنش های مغزی است که واکنش های جسمی و درونی را شکل می دهد اما دوست داشتم که روحم را انکار نکنم و به روحم پایبند باشم.

پزشکها با آزمایش های مختلف و آنسفالوگرافی و تست های پیاپی، چندین بیماری دهن پُرکن روانی را به من نسبت داده بودند که حول و حوش همان دیوانگیِ خودمان می گشت.

به عقیده‌ی آنها من یک بیمار دوقطبی افسرده بودم که از اختلالات شدید روانی رنج می‌بردم و حالت‌های سادومازو را همواره با خود داشتم و پریشانی در چهره‌ام موج می‌زد... به دنبال زندگی کردن در جهانی بودم که متعلق به افرادی بود که من از آنها بیزار بودم و هیچ ربطی به آنها نداشتم.

هیچ‌گونه استعدادی برای زندگی میان آنها نداشتم و همه چیزش برایم کسب‌کننده بود. حتی حوصله‌ی پدر و مادرم را هم نداشتم و از بستگان آنها هم بیزار بودم. این‌که برادر مادرم که اصطلاحاً دایی من است، یا عمو و زن و بچه‌هایش به من چه ربطی داشتند را نمی‌فهمیدم.

برای پدر و مادرم، آنها بر من دیوانه که فقط اسباب اعصاب‌خوردی و تشنج بودم، ارجح بودند. وقتی بچه‌تر بودم، پدرم چون به خانه‌ی عمو یا خاله نمی‌رفتم، سخت کنکم می‌زد و به زور لگد و کمربند راهی می‌شدم و حالا که بیست و هفت هشت سال دارم و نمی‌توانند به زور سگ‌کشم کنند، در غیابم از دیوانگی‌ام می‌گویند و عذرخواهی می‌کنند من باب این‌که من آنقدر بی‌ادبم و برای دست‌بوسی اعضای محترم فامیل خدمت نرسیده‌ام!!

از ریخت تمام مردم و به خصوص خویشاوندان فضول و عقب‌مانده‌ام بدم می‌آمد و دیدار با آنها فقط لرزش بدنم را زیادت‌تر می‌کرد.

وقتی مهمان به خانه‌ی ما می‌آمد، حس می‌کردم که بی‌رحمانه مورد تجاوز قرار گرفتم، چون به زور مجبور بودم دقایقی را به رسم ادب کنار آنها بنشینم و به چشم‌های‌شان خیره شوم و سر تکان دهم. محور صحبت‌شان، در مدیوم مردانه، از گیربکس ماشین شروع می‌شد تا به استخدام درآوردن وکیل جدید یا ورشکستگی و عقب‌افتادن حقوق!